

موضوع «ای کاش»

ای کاش می‌شد لحظه‌ها را مثل دانه‌های بلوری
ن برف در دست نگه داشت، پیش از آن که در
گرمای زمان آب شوند و از میان بروند. ای کاش
می‌شد خاطرات کودکی را در صندوقچه‌ای از
طلا پنهان کرد و هر وقت دلمان گرفت، درش
را باز کرد و با لبخند، غرق در گذشته شد.

آن روزها، شادی مثل نسیمی نرم و نوازشگر از
لابه‌لای زنگ‌های مدرسه می‌گذشت و دل‌های
کوچکمان را قلقلک می‌داد. قصه‌ها مثل رودخا
نه‌ای جاری در شب‌های تار، ما را با خود می‌ب
ردند به سرزمین خیال، جایی که رویاهایمان م
ثل ستاره می‌درخشیدند و هیچ سقفی برای پ
روازشان نبود.

زنگ تفریح، مثل طبل جنگ شادی بود؛ با صدا
یش می‌دویدیم، می‌خندیدیم، می‌پرسیدیم. مدر
سه برای ما، نه ساختمانی آجری، که قصری ب
ود از دانایی، با پنجره‌هایی رو به آینده. ما، س
ربازان کوچک علم بودیم، با مدادهایی چون
شمشیر و دفترهایی چون سپر

امیر حسام ابراهیم پور

امیر حسام ابراهیم پور

ای کاش هنوز هم می‌شد با همان چشم‌های
پر از رویا به آینده نگاه کرد؛ نه با ترس، که
با امید. ای کاش هنوز هم می‌شد با صدای
زنگ مدرسه از خواب پرید، نه با زنگ ساعت
های بی‌احساس.

اما حالا که بزرگ شده‌ام، تنها می‌توانم در دل
بگویم: «ای کاش...» و لبخندی بزنم به یاد آن
روزهایی که مثل خورشید در آسمان خاطرات
م می‌درخشند؛ روزهایی که رفتند، اما هنوز در
گوش دلم، زنگ مدرسه‌شان نواخته می‌شود.